

۶-۱-۲ نقد نظریه‌زدگی (نقش کاربست نادرست نظریه‌ها در ایجاد آگاهی کاذب)

سخنران: دکتر عیسی امن خانی

تاریخ برگزاری: ۱۳۹۱/۱۲/۳

نشست نقد نظریه‌زدگی با سخنرانی جناب آقای دکتر امن خانی در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۳ در سالن اندیشه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و با حضور استادان و دانشجویان رشته‌های زبان و ادبیات فارسی و پس از تلاوت آیاتی از کلام الله مجید و معرفی شورا و فعالیت گروه از سوی دکتر قبادی آغاز به کار کرد.

در ادامه دکتر امن خانی به ارائه مطالب زیر پرداختند:

چند سالی است که نقد ادبی هم «مدگرا» شده است؛ روزگاری مکتب‌های ادبی نظر ناقدان را به خود جلب می‌کرد چنانکه انبوه مقالاتی که بر اساس تطبیق آثار ادبیات فارسی با یکی از مکاتب ادبی جهان غرب، رئالیسم، سورئالیسم، اگزیستانسیالیسم و ...، انتشار یافته را باید نتیجه آن دانست. اکنون نیز نظریه‌های ادبی، فرمالیسم، ساختارگرایی، شالوده شکنی، روایت شناسی و ...، مُد روز شده‌اند. افزایش تصاعدی مقالات یا کتاب‌هایی که نام یکی از این نظریه‌ها را در عنوان دارند، گواه درستی این مدعاست.

این رشد تصاعدی حال به هر دلیلی که باشد به تازگی مخالفانی یافته است و بحث‌هایی دربارهٔ مخالفت با کاربست آن شنیده می‌شود. البته این بار نه از سوی استادان کهنسال - که

۱. موضوع این سخنرانی به صورت مفصل و با ارجاعات کامل به شکل مقاله نیز ارائه شده است. در تنظیم این سخنرانی از مقاله مذکور نیز استفاده شد.

۲۰۶ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

اصولاً با هر نوگرایی مخالفانند - بلکه از جانب محققان جوانی که در کنار شناخت کم و بیش از این نظریه‌ها، پذیرش دست و دل‌بازانه این نظریه‌ها را نادرست می‌دانند و از ضرورت آسیب‌شناسی تحقیقات انجام شده بر اساس این نظریه‌ها و نقد نظریه‌زدگی سخن می‌گویند.

نقد نظریه زدگی را البته به گونه‌های متعدد می‌توان انجام داد. برای مثال می‌توان با رویکردی انتقادی و نظری، خود نظریه‌ها را بررسی کرد یا با نقد عملی آثار انتشار یافته بر اساس یک نظریه، به نقد نظریه‌زدگی اقدام نمود. سخنرانی حاضر نقدی است بر پژوهش‌های انجام شده بر اساس آراء و آثار باختین. البته آشکار است که تمامی این کارها را شامل نمی‌شود اما سعی شده است تا مقالاتی برای این کار برگزیده شود که خطاهای رایج این دسته از تحقیقات در آنها مشهود و آشکار باشد (درباره بینامتنیت باید اذعان کرد که تقریباً تمام مقالات دارای ضعف می‌باشند) اصلی‌ترین این کاستی و ضعف‌ها عبارتند از:

۱. بی‌توجهی به بسترها و پیش‌فرض‌هایی که این نظریه‌ها در آن بالیده‌اند:

درباره نظریه‌ها می‌توان به دو گونه اندیشید: اول) نظریه‌ها را فراتر از بُعد زمانی - مکانی قرار داد و همچون افلاطون آنها را در عالمی برتر (مُثل) نشانند که از آسیب و گزند زمان و مکان در امان باشند. دوم) نظریه‌ها را پای بند زمان و مکان کرده، آنها را دستخوش تاریخ دانست. گروه اول از بحث ما خارج است؛ اما آنها که نظریه‌ها را شکل گرفته و بالیده بر بسترهای زمانی و مکانی می‌دانند، می‌بایست هنگام انتخاب یک نظریه و به کارگیری آن حتماً به شرایط تاریخی شکل‌گیری و رواج آن توجه کنند. متأسفانه توجه به این مساله در میان محققان ایرانی کمتر دیده می‌شود و آنها بدون توجه به بستر زمانی و مکانی نظریه‌ها، نظریه‌ای را که در شرایط زمانی - مکانی خاصی شکل گرفته است، در بررسی آثاری به کار می‌گیرند که در شرایط کاملاً متفاوتی پدید آمده‌اند.

نظریه‌های باختین بر بستری دموکراتیک و مدرن قرار دارند؛ منطق مکالمه باختین، خصلتی دموکراتیک دارد چرا که در حقیقت واکنشی به نظام‌های توتالیتر سیاسی (حکومت استالین) و علم‌گرایی (پوزیتیویسم) است. باختین با تفاوت نهادن میان علوم انسانی و علوم تجربی و زبان خاص آنها، دیالوگ و مونولوگ، نظریه‌ای ارائه کرد که نه تنها رویکرد تک‌صدایی پوزیتیویسم را به چالش می‌کشید بلکه نظام‌های توتالیتری عصرش را نیز مورد حمله قرار می‌داد. به گفته محقق:

نقد نظریه‌زدگی ۲۰۷

«باختین که در عصر استالین می‌زیست در قالب یک نوع ادبی به نام رمان تک‌گویانه به خوبی به ویژگی‌های اساسی رژیم‌های اقتدارگرا و بالاتر از آن توتالیتراریسم اشاره کرده است. باختین با زبان بی‌زبانی در صدد القاء این اندیشه بود که کمونیسم استالینیستی راه رمان تک‌گویانه را در پیش گرفته بود. توتالیتراریسم حقوق و بالاتر از آن اصل استقلال فردی را انکار می‌کند: افراد تحت حاکمیت این نوع سیاست دارای حقوق مساوی نیستند. توتالیتراریسم اجازه بروز و انتشار صداهای دیگر از طریق آزادی بیان را نمی‌پذیرد.»

نظریه بینامتنیت نیز که در دهه ۶۰ تدوین شد، بستر خاص خود را داشت؛ سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، سال‌هایی است که سوژه دکارتی - که اساس فلسفه مدرن است - با انتقادهای گسترده‌ی کسانی چون فوکو، هایدگر، اشتراوس و ... روبرو گردید و به تدریج مفاهیمی مانند ساختار، گفتمان و ... به جای آن نشست. در نظریه بینامتنیت نیز این غیاب یا حضور کمرنگ مولف، و نقش پررنگ گفتمان دیده می‌شود:

«کریستوا در [کتاب] متن در بند دغدغه ایجاد روالی را دارد که یک متن از آن طریق بر پایه **گفتمان** از پیش موجود بنا می‌شود. مولفان متون خود را به یاری اذهان اصیل خویش نمی‌آفرینند بلکه این متون را با استفاده از متون از پیش موجود تدوین می‌کنند ... متون برساخته از آن چیزی هستند که گاه متن فرهنگی یا اجتماعی نامیده می‌شود یعنی همه آن **گفتمان‌ها** و شیوه‌های سخن‌گفتنی که به شکل نهادینه ساختارها و نظام‌های سازنده فرهنگ را ایجاد می‌کند. از این نظر متن یک موضوع منفرد و مجرد نبوده، بلکه تدوینی از متنیت فرهنگی است.»

به اجمال آنکه پیشوایان نظریه بینامتنیت مانند کریستوا، بارت و ... با کمرنگ ساختن نقش مولف، نظریه‌ای ارائه کرده‌اند که بیشتر با روح جهان پسامدرن (و نه جهان پیشامدرن) همخوانی داشته است.

نتیجه بی‌توجهی به این بسترها و پیش‌فرض‌های آن، انتخاب نادرست متن‌ها یا به عبارت بهتر، انتخاب متن‌ها برخلاف نظریه و دیدگاه‌های نظریه پردازان آنها، باختین، کریستوا و ... است. می‌دانیم که باختین تنها رمان و آن‌هم رمان‌های داستایفسکی را واجد خصلت چندصدایی می‌دانست. از نظر این متفکر روس، شعر یا آثار رمان نویسان دیگری مانند

۲۰۸ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

تولستوی تک صدا بودند، کریستوا نیز آشکارا بینامتنیت را تنها در آثار نویسندگان مدرنیستی چون جست و جو می‌کرد نه در آثار نویسندگان کلاسیک. با این حال و به استناد مقالات چاپ شده در مجلات علمی و پژوهشی، پژوهشگران ایرانی جز چند مورد استثنایی تقریباً به تمامی متن‌های کلاسیک را به عنوان مورد مطالعاتی خود انتخاب کرده، به آثار نویسندگان مدرنی چون هدایت، آل احمد، سعدی و ... نپرداخته‌اند. ذکر تنها چند نمونه گویا خواهد بود

منطق مکالمه: «منطق الطیر عطار و منطق گفتگویی» نویسندگان در این مقاله کوشیده‌اند، بعضی جنبه‌های چندصدایی منطق الطیر را نشان دهند؛ نتیجه هر چه باشد، نکته این است که آنها برخلاف گفته باختین، چندصدایی را در شعر می‌جویند حال آنکه باختین شعر را به طور کلی فاقد چندصدایی بودن می‌دانست.

«نگاهی به چندصدایی سعدی در گلستان» نیز مقاله‌ای که نویسندگان آن مدعی‌اند گلستان سعدی واجد چندصدایی بودن است. اما آنها نمی‌گویند که چرا برخلاف گفته باختین - که رمان را تنها ژانر چندصدایی دانست - در حکایت‌های گلستان - که متنی پیشامدرن است - به دنبال چندآوایی هستند.

بینامتنیت: نویسنده مقاله «نقد و تحلیل قصه‌ای از مرزبان نامه بر اساس رویکرد بینامتنیت» علی‌رغم توضیح مفصلی که درباره بینامتنیت و پیشوایان آن می‌دهد، نکته‌ای را ناگفته باقی می‌گذارد؛ به قول کریستوا تنها آثار مدرن هستند که می‌توان از بینامتنی بودن آنها سخن گفت نه آثاری کلاسیک و پیشامدرنی چون مرزبان‌نامه و گرشاسب‌نامه و ...

البته این گفته بدین معنا نیست که محققان ایرانی هر چه را که دیگری چون کریستوا و باختین گفته‌اند، باید عیناً بپذیرند و از نوک پا تا فرق سر پسامدرن و پس‌اساختارگرا شوند، اما باید به خاطر داشت که حتماً دلیل این خروج آشکار از چارچوب نظری نیز بیان شود و مثلاً گفته شود که به دلایلی چند مانند نابسندگی نظریه در چارچوب نظریه تغییراتی ایجاد شده است. این مساله بسیار متفاوت از آن است که ابتدا به معرفی چارچوب نظری خود بپردازید اما در ادامه بی‌هیچ توجیهی برخلاف آن عمل کنید.

۲. انتخاب نادرست نظریه تحقیق

بی‌توجهی به بستر زمانی - مکانی نظریه‌های مذکور و پیش‌فرض آنها سبب انتخاب نادرست نظریه نیز شده است. گویی برخی از پژوهشگران ایرانی چندان توجهی به انتخاب درست نظریه و نظریه درست از میان انبوه نظریه‌های موجود (تبارشناسی، پدیدارشناسی، ساختارگرایی و ...) ندارند و همچون مکانیکی که در جعبه خود تنها یک آچار دارد، می‌خواهند هر مسأله‌ای را با آن نظریه حل کنند. گاهی نیز ابزار (نظریه) خود را جا به جا به کار می‌گیرند. عمده‌ترین شکل این کاربست نادرست نظریه را در موارد زیر می‌توان مشاهده کرد:

۲.۱. کاربست بینامتنیت به جای ساختارگرایی

اصلی‌ترین شکل این انتخاب‌های نادرست، کاربرد بینامتنیت به جای ساختارگرایی است. هر چند میان این دو نظریه می‌توان شباهت‌هایی مانند حذف سوژه (مولف) و ... یافت اما تفاوت‌ها نیز کم نیستند چنانکه نظریه پردازان بینامتنیت آشکارا بینامتنیت را چیزی مجزا از ساختارگرایی دانسته‌اند گویا آنچه باعث شده است محققان ایرانی این دو را به جای هم به کار گیرند، تاکید هر دو نظریه بر رابطه است؛ «ساختارگرایی بررسی رابطه‌هاست» همانگونه که بینامتنیت نیز از زنجیره ارتباطی متن‌ها یاد می‌کند اما چنانکه گفته شد، تفاوتی هم هست و آن اینکه اگر ساختارگرایی از رابطه متون با یکدیگر سخن می‌گویند، این رابطه، نه رابطه‌ای گفتگویی بلکه رابطه‌ای ساختاری است که می‌خواهد آن اشتراکات زیربنایی را بیابد که میان پدیده‌های متنوع یک نوع (داستان، معماری و ...) مشترک است. چنانکه برای مثال ساختارگرایی لوی اشتراوس «به دنبال آن فصل مشترک‌های زیربنایی (آن ساختارهایی) است که تمامی انسان‌ها را فارغ از تفاوت‌های مشهود در پدیده‌های سطحی فرهنگ‌هایی که به آن تعلق دارند، به یکدیگر پیوند می‌دهد. با وجود شکل‌های بسیار متفاوت مناسکی که فرهنگ‌های مختلف از طریق آنها جنبه‌های مهم زندگی اجتماعی را بروز می‌دهند، به نظر می‌رسد تمامی فرهنگ‌های بشری رویه‌های رمزگذاری شده‌ای را برای انتخاب همسر، پیوندهای خویشاوندی و ورود به بزرگسالی دارند.

ساختارگرایی به دنبال خویشکاری‌های مشترک است در حالی که بینامتنیت دغدغه یافتن یکسانی و شباهت‌ها را ندارد. بینامتنیت هر چند مانند ساختارگرایی، مولف را نادیده می‌گیرد اما

۲۱۰ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

به جای آن از گفتمان‌هایی سخن می‌گویند که در ارتبازی دائمی و سیال با هم قرار دارند (دقت کنیم که گفتمان‌ها ساختار یکسان و مشابهی ندارند) به تعبیر اشمیتس «هر موجود انسانی چیزی جز محل تلاقی گفتمان‌های ازلی نیست. ما متون را خلق نمی‌کنیم بلکه به دست متون خلق می‌شویم».

مقاله «نقد و تحلیل قصه‌ای از مرزبان‌نامه بر اساس رویکرد بینامتنیت» پژوهشی است که اگر چه بر مبنای نظریه بینامتنیت صورت گرفته‌است (و یا پژوهشگر می‌پندارد که بر اساس این نظریه تحقیق خود را انجام داده‌است) اما بهتر آن بود که از روش ساختارگرایی استفاده می‌شد. نویسنده پس از معرفی نظریه بینامتنیت در مقدمه طولانی مقاله، داستانی از مرزبان‌نامه به نام قصه «ایراجسته با خسرو» را نقل می‌کند:

«خسرو زنی نکو روی و نکوی خوی داشت که پدر و برادر این زن را کشته بود و همیشه نگران بود که مبادا روزی، مهر برادری و پدری زن را به کینه جویی از او برانگیزد. روزی خسرو از سر نشوت دست شهوت به انبساط فراز کرد ... معصومه نگاه کرد، پردگیان حرم خدمت، اعی کنیزکان ماه منظر و دختران زهره نظر را دید که به یمین و یسار تخت ایستاده. از نظاره ایشان خجلتی تمام بر وی افتاد. او را طاقت این تحمل و روی این آزرماند و در آن حالت دستی برافشاند، بر روی خسرو آمد و از کنار تخت افتاد. در خیال آورد که موجب و مهیج این حرکت همان کین پدر و برادر است ... خسرو دستور خود، ایراجسته، را فرمود که زن را جان از قالب تهی کند. دستور خردمند سخت متردد مانده بود که در این حال معصومه بر زبان خادمی به دستور پیغام فرستاد که ملک را بگوی که اگر من گناهکارم، آخر این نطفه پاک که از صلب طهارت تو در شکم دارم، گناهی ندارد ... خسرو نپذیرفت و فرمود که برو و این مهم را به امضا برسان.

دستور که از عشق مفرط شاه به زن خبر داشت، اندیشید که بر فرمان شاه، در حالتی چنان خشمگین اعتماد نتوان کرد. پس صواب چنان دانست که جایگاهی از نظر خلق جهان پنهان ساخت ... چون نه ماه تمام برآمد، نازنینی از دوش دایگان فطرت در کنار قابله دولت آمد و همچنان در دامن حواضن بخت می‌پرورید تا به هفت سال رسید. روزی خسرو به شکارگاه، میش و نر میش و بره‌ای را دید. یاسیجی برکشید و بر پهلوی بچه راست کرد، مادرش در پیش آمد تا سپر آفت شود. چون تیر بر ماده راست کرد، نر میش پیش آمد تا مگر قضا گردان ماده

نقد نظریه‌زدگی ۲۱۱

شود. خسرو کمان از دست بینداخت و گفت جایی که جانوری وحشی را این مهربانی و شفقت باشد که خود را فدایی بچه خویشتن گرداند و نر را بر ماده این دلسوزی و رافت آید که بلا را استقبال کند تا بدو باز نخورد، من جگر گوشه خود را به دست خود خون ریختم و بر جفتی که به خوبی صورت و پاکی صفت از زنان عالم طاق بود، رحمت نکردم ... خسرو عقده دل را بر دستور بگشود و دستور گفت جز صبر دستاویزی نیست. پس برخاست و زن و شاهزاده را از فرق تا قدم به فواخر لباس‌های زیبا آراسته، به خدمت خسرو آورد ... خسرو از شنیدن و دیدن آن حال چندان مدهوش و بی‌هوش شد که خود را گم کرد و ندانست که چه می‌شود؟ چون از غشی حالت با خویشتن آمد، از دستور متنی که مقابل چنین خدمتی بود، پذیرفت و هر چه ممکن شد از تکریم جانب حرمت و تنویه جاه و منزلت او کرد.»

و برای اثبات این نکته که این داستان به تعبیر نظریه پردازان بینامتنیت، نمی‌تواند متنی مستقل باشد، به داستان‌های دیگری نیز از کتاب کلیله و دمنه، کارنامه اردشیر بابکان، شاهنامه، گرشاسب نامه اشاراتی می‌کند که با وجود تفاوت‌های ظاهری، ساختار و یا به تعبیر محقق «ژرف ساخت و خویشکاری‌های مشترکی» دارند داستان کلیله و دمنه که شباهت ساختاری فراوانی با داستان مرزبان نامه دارد، قصه «پادشاه و برهمنان» نام دارد.

«هبلاز پادشاه برهمنان هفت خواب هولنام دید و تعبیر آنها را از برهمنان جویا شد. برهمنان از آنجا که در گذشته، هبلار دوازده هزار نفر از آنها را کشته بود، در پی انتقام آمدند و به تعبیری دروغین روی آوردند که شاه باید پسر، همسر، وزیر و کاک دبیر، پیل‌ها و اشتر بختی را از دم تیغ بگذرانند و شمشیرش را نیز بشکنند همه را در خاک کند و خون آنها در آبنی کند و ساعتی در آن بنشیند و چون بیرون آید، آنها بر او افسونی بخوانند و از آن خون بر کتف شاه مالند، اگر بر این صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود، شر این خواب مدفوع گردد و اگر این باب میسر نیست، بلای عظیم را انتظار باید کرد با زوال پادشاهی و سپری شدن زندگانی ... پادشاه بسیار آشفته و پریشیده حال شد ... بلار، وزیر هبلار، متوجه تشویش پادشاه شد و ایران دخت، همسر او را نزد شاه فرستاد تا بلکه سرچشمه گل‌آلود دریای طوفانی شاه را باز یابد. هبلار ماجرا را باز گفت. ایران دخت که احتمال دسیسه‌ای از سوی برهمنان را می‌داد، بدون اینکه خود را بیازد گفت: اگر در آنچه بازنده‌اند تو را گشایشی است، درنگ روا مدار؛ ولی اگر درنگ را مجالی هست، با کارایدون حکیم که معبر بسیار توانایی است، خواب‌ها را در میان

۲۱۲ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

بگذار. کارایدون تعبیر خواب‌ها را به وجهی هر چه نیکوتر باز نمود و گفت که پادشاهان اطراف هدایایی نفیس برای تو خواهند آورد. اتفاق را همان گونه شد که کارایدون گفته بود و شاه از فرط خوشی هدایا را بین عزیزان خود تقسیم کرد. ایران دخت چون خواست یکی از هدیه‌ها را بر دارد، زن دیگر هبلار سر رسید و ایران دخت بین جامه ارغوانی و تاج مردد بود و عاقبت تاج را برداشت و زن دیگر شاه جامه را. هبلار چون شب به درگاه ایران دخت خرامید، ایران دخت با طبقی زرین پر از برنج بر بالین هبلار حاضر شد. در این حال زن دیگر شاه با جامه ارغوانی پدیدار شد و نیک در دل شاه زیبا نمود و به ایران دخت گفت تو مصیب نبودی در اختیار تاج ... ایران دخت را این حالت سخت گران آمد و طبق برنج را بر سر و روی هبلار ریخت. هبلار از وزیر خواست در دم، ایران دخت را گردن بزند. وزیر با خود اندیشه کرد که پادشاه سخت شیفته ایران دخت است و به یک فرمان که در حالت خشم راند، اکتفا نتوان کرد. پس او را به خانه خود محافظت می‌کرد و به شاه وانمود کرد که او را گردن زده است. چندی نگذشت که هبلار از کرده پشیمان شد و بر دستور بانگ زد که: به یک کلمه که در حالت خشم ما رفت، بسنده کردی؟ بلار ایران دخت را در هیبتی بسیار فاخر بر شاه عرضه کرد و شاه هر روز بیش از پیش بر مقام و منزلت دستور می‌افزود.»

نویسنده، خود در ادامه ژرف‌ساخت و خویشکاری مشترک داستان‌ها را اینگونه بیان کرده است: «پادشاه با زنی ازدواج می‌کند که پدر او را کشته است. در هر دو [داستان] پادشاه بر زن خشم می‌گیرد و از وزیر می‌خواهد زن را از دم تیغ بگذراند. در هر دو زنان شاه باردارند و وزیر را واسطه قرار می‌دهند که شاه تا زادن فرزند در کشتن آنها درنگ کند. در هر دو شاه در کشتن زن‌ها درنگ روا نمی‌دارد. در هر دو وزیران از کشتن زن‌ها سر باز می‌زنند و آنها را پنهانی در کنف حمایت خود می‌گیرند. در هر دو زن‌ها پسری می‌زایند که تا هفت سالگی از چشم پدر مخفی است. در هر دو پادشاه در نخجیر با منظره‌ای روبه رو می‌شود که باعث می‌شود زن و فرزند خود را به تلخی یاد کند ... در هر دو وزیران، ملکه و شاهزادگان را در لباسی فاخر بر شاه عرضه می‌کنند و قدر می‌بینند و بر صدر می‌نشینند»

به چند دلیل انتخاب نظریه بینامتنیت به عنوان چارچوب نادرست بوده، بهتر آن بود که محقق از روش ساختارگرایی استفاده می‌کرد. اصلی‌ترین این دلایل این است که جستجو به دنبال ژرف ساخت و خویشکاری‌های مشترک، کاری است که ساختارگرایانی چون اشتروس و

نقد نظریه‌زدگی ۲۱۳

محققانی چون پراپ به دنبال آن بودند نه کسانی چون کریستوا و بارت. دلیل دیگر این است که در تحقیقات بینامتنی، برخلاف ساختارگرایی ما با ساختاری یکسان و ایستا در همه متون (گفتمان‌ها) مواجه نیستیم بلکه متن‌ها می‌کوشند تا یکدیگر را دگرگون سازند و این دگرگون ساختن، مساله‌ای است که در رویکرد ساختارگرایانه هرگز اتفاق نیفتاده، ساختارگرایان حرفی از آن نمی‌زنند. دو داستان مذکور از مرزبان‌نامه و کلیله و دمنه نیز چنین‌اند آنها حتی به فرض تاثیرپذیری، تنها تکرار شده، هیچ دگرگونی در آنها دیده نمی‌شود.

۲.۲. بینامتنیت به جای نقد منابع:

ظاهر کار اینگونه به نظر می‌آید که نظریه‌پردازان بینامتنیت چیزی می‌گویند و پژوهشگران ایرانی چیز دیگری می‌فهمند. نظریه پردازان بینامتنیت و به خصوص پیشوای آنها، کریستوا، به صراحت گفته‌اند که بینامتنیت هر چه باشد، بررسی سرچشمه‌ها و نقد منابع نیست. بارت نیز نظری نزدیک به کریستوا داشت اما شگفت آنکه محققان ایرانی به چنین اظهار نظرهای آشکار و روشنی بی‌توجه‌اند و با برداشتی سطحی و دلبخواهانه، بینامتنیت را به بررسی اشکال تاثیرگذاری و یا یافتن منبع اشعار (نقد منابع) فرو کاسته‌اند. در حقیقت آنها نام نظریه بینامتنیت و چند اصطلاح آن را گرفته‌اند تا شیوه‌های سنتی تحقیق (تاثیر فلان شاعر بر فلان شاعر و ...) را جامه‌ای تازه بپوشانند در حالیکه شیوه همان شیوه بزرگانی چون فروزانفر و شفیع کدکنی است.

از جمله این دسته تحقیقات، می‌توان به مقاله «بازتاب اشعار سنتی و معاصر فارسی در شعر شفیع کدکنی با رویکرد به نظریه بینامتنیت» و «عناصر بینامتنیت در غزل‌های سنایی و خاقانی» اشاره کرد. برای اثبات مدعا کافی است تا چکیده مقاله «بازتاب اشعار سنتی و معاصر فارسی در شعر شفیع کدکنی با رویکرد به نظریه بینامتنیت» خوانده شود.

«بررسی تاثیرپذیری از شعر شاعران، از جذاب ترین مقوله‌های نقد ادبی است. شعر شفیع کدکنی از رهگذر تاثیرپذیری از اشعار سنتی و معاصر فارسی و با توجه به رویکرد بینامتنیت قابل مطالعه است. بینامتنیت به رابطه میان متن‌های ادبی اطلاق می‌شود. این اصطلاح نخستین بار توسط ژولیا کریستوا در اواخر دهه شصت میلادی پس از بررسی آراء باختین

۲۱۴ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

مطرح شد. شعر م. سرشک به دلیل سرشار بودن از پشتوانه فرهنگی و توجه بسیار به شعر سنتی و معاصر فارسی از عناصر و مناسبات بینامتنیت فراوانی برخوردار است. در این مقاله تاثیرپذیری شفيعی کدکني از شعر سنتی و معاصر فارسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در ابتدا به تاثیر سبک‌های کلاسیک شعر فارسی - به ویژه سبک خراسانی - بر آثار م. سرشک پرداخته شده و سپس گذر شفيعی کدکني از شعر سنتی به شعر نو و تاثیرپذیری‌های هنری او از شاعران معاصر ایران - به ویژه اخوان ثالث - مطالعه شده است.»

۲.۳. منطق مکالمه به جای تبارشناسی/دیرینه شناسی

مفاهیم و اصطلاحات فلسفی/جامعه‌شناختی معنای ثابتی ندارند؛ معنایی که در نزد همه فلاسفه و در طول تاریخ ثابت و ابدی باشند بلکه در هر دوره‌ای و در نزد هر فیلسوف و اندیشمندی معنایی متفاوت می‌یابند. ه عنوان نموه مفهوم «عدالت» مفهومی است که ذهن انسان‌ها و فلاسفه از افلاطون گرفته تا جان رالز را مشغول ساخته است اما تعریفی که آنها از عدالت به دست می‌دهند، بسیار متفاوت است. در نظر افلاطون عدالت زمانی تحقق می‌یابد که «هر یک از طبقات سه‌گانه وظیفه‌ای را که خاص آنان است، انجام دهد» در حالی که رالز برداشت متفاوتی از عدالت دارد؛ از نظر رالز یکی از دو اصل عدالت این است که هر شخص «حق برابری نسبت به گسترده‌ترین آزادی اساسی، سازگار با آزادی مشابه دیگران داشته باشد» حتی ممکن است که مفاهیم بار معنایی متفاوتی داشته باشند چنانکه مفهوم عدالت در آثار افلاطون و رالز بار معنایی مثبتی دارد حال آنکه برای فون هایک - که اقتصاد دانی لیبرالیست است - عدالت مفهومی با بار معنایی منفی است.

مفهوم «دیگری» نیز همچون عدالت از آن دسته مفاهیمی است که در نزد همه فلاسفه معنا و بار معنایی یکسانی ندارد؛ بوبر، سارتر، هایدگر، لویناس، هوسرل، هگل و باختین که دیگری در آثارشان مفهومی کلیدی است، هر یک تعریفی خاص (مثبت یا منفی) از آن به دست داده‌اند. مثلاً سارتر دیگری را دوزخ می‌داند در حالیکه که باختین به دلیل جایگاه دیالوگ در اندیشه-اش، و با بیان اینکه حداقل معنای زندگی وجود دو صداست، نگاهش به دیگری کاملاً مثبت است.

نقد نظریه‌زدگی ۲۱۵

پژوهشگران ایرانی اما هر جا نشانی از حضور دیگری می‌بینند، ناخودآگاه به یاد باختین و منطق مکالمه‌اش می‌افتند. این مساله شاید به دلیل ناآشنایی پژوهشگران ایرانی با فلسفه غرب و چهره‌های دیگر آن چون سارتر، هایدگر و ... باشد. به همین دلیل ساده، بارها نظریه باختین به جای نظریه‌های دیگری مانند تبارشناسی میشل فوکو به کار گرفته شده است مانند مقاله «دیگران: خوانشی نقادانه از رویکرد بیژن نجدی به انسان» که نویسنده آن می‌کوشد به بررسی «دیگران» در داستان‌های بیژن نجدی بپردازد و صد البته برای نویسنده مسلم است که باید از منطق مکالمه باختین استفاده نماید:

«این جستار برپایه نظریه‌های نقد ادبی نوین درباره دیگران (*Others*) در داستان‌های بیژن نجدی نگاشته شده و آشکار است که در این زمینه از گفته‌ها و باورهای میخائیل باختین، زبان شناس نام‌آور روس، بهره فراوان برده شده است.»

اما از همان مقدمه مقاله فهمیده می‌شود که منطق مکالمه باختین چارچوب نظری مناسبی نیست و به جای آن باید از تبارشناسی میشل فوکو استفاده می‌شد. مقدمه را ببینیم:

«در داستان نویسی معاصر از سال‌ها پیش رویکرد و نگاه ویژه‌ای به آنها که به دلیل تفاوت فکری به نوعی در «محدوده» نگاه داشته می‌شوند، وجود داشته است. گاه یک زندانی در «ورق پاره‌های زندان» سخن می‌گوید؛ گاه فرد تنگستانی در افت و خیزهای جامعه و حکومت به دلیر تنگستان تبدیل می‌شود ... و نمونه‌های دیگر که هر کدام به نوعی اگشت نهادن بر یکی از **طرد شدگان** اجتماعی است ... چکیده این **طردشدگان** گزیده این بخش از

گفتمان اجتماعی در نوشته‌های بیژن نجدی داستان‌پرداز معاصر ایران به چشم می‌خورد.» تفاوتی که «دیگری» باختین با «دیگری» فوکو در آثاری مانند تاریخ جنون، زایش درمانگاه و مراقبت و تنبیه دارد، در این است که دیگری فوکو (دیوانگان، همجنس‌بازان و ...) سوژه‌ای است که به ابژه و موضوع تحقیق تقلیل داده شده است؛ آنها کسانی هستند که گفتمان مسلط جامعه آنها را طرد کرده، با شیوه‌هایی آنها را به سخن وا می‌دارند دقیقاً همانند دیگران داستان‌های نجدی که که نه تنها از جامعه طرد شده‌اند بلکه برخلاف شخصیت‌های داستان‌های داستایفسکی که باختین از آنها الگوسازی می‌کند، فاقد شخصیت و صدا هستند :

۲۱۶ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

«گفت و گو میان دو دیدگاه اکثریت جامعه و گروه‌های کوچک اقلیت، هنگامی روی می‌دهد که اکثریت بخواهد اقلیت را بشناسد و از زاویه دید آن اقلیت، به خود بنگرد. گروه‌های اقلیتی که در این گزارش «دیگران» نامیده شده‌اند، حریم خصوصی خود را شکسته‌اند و روح تنهای خود را آشکار ساخته‌اند و این نقب زدن به درون شخصیت‌ها انجام نمی‌شد مگر به یاری شگردهای داستان‌ای که نجدی در برابرمان گسترده است. از همین روی دیگران، شخصیت‌های داستانی نیستند بلکه آنهایی هستند که به نوعی در محدوده نگاه داشته شده‌اند».

اما دیگری باختین ابژه نیست و به سخن واداشته نمی‌شود بلکه انسان‌هایی هستند که خود مستقل از سلطه نویسنده یا گفتمان حاکم سخن می‌گویند و گفتگو، گفتگویی دو سویه است درحالی که در داستان‌های نجدی از چنین گفتگوهایی کمتر نشانی دیده می‌شود و این نویسنده است که با سیطره کامل بر شخصیت‌های داستانش آنها را به خوانندگان می‌شناساند. اینها نکته‌هایی هستند که نویسنده مقاله «دیگران: خوانشی نقادانه از رویکرد بیژن نجدی به انسان»، خود به آنها اذعان دارد چرا که در مقاله نوشته‌اند: «[داستان‌های] نجدی شخصیت‌های زیادی ندارد. گفتگو نیز در داستان‌ها کم صورت می‌گیرد زیرا داستان‌ها تصویر دهنده ذهن دیگران هستند».

۳. برخورد ارزش مدارانه و نادیده گرفتن واقعیت‌ها

مطالعاتی که بر اساس نظریه منطبق مکالمه باختین انجام گرفته‌اند، به نسبت بیشتر از بینامتنیت به دام ارزش‌داوری و پژوهش ارزش‌مدارانه افتاده‌اند. یعنی به جای آنکه پژوهش‌هایی باشند که واقعیت‌ها را آشکار می‌سازند، آنها (واقعیت‌ها) را دگرگون کرده، تغییر می‌دهند.

ارزش‌ها اگرچه جزئی از زندگی انسان‌ها بوده، و خواهند بود و غالباً نیز بر تصمیم‌گیری‌های ما تقدّم دارند با این حال دنیای تحقیقات علمی برخلاف سایر ساحت‌های حیات آدمی، جایی نیست که حضور این ارزش‌ها به راحتی در آن پذیرفته شود چرا که در جهان تحقیقات ادبی، واقعیت‌ها هیچ نسبتی با ارزش‌ها ندارند و میان آنها دیوار بلندی کشیده شده است. این تقابل نهادن میان ارزش‌ها و واقعیت‌ها البته سابقه طولانی‌ای ندارد و به آثار پوزیتویست‌ها باز می‌گردد و گویا زمانی که هیوم میان «باید» و «است» فرق می‌نهاد، بذر چنین تضادی را در

نقد نظریه‌زدگی ۲۱۷

تاریخ فلسفه و اندیشه انسان‌ها می‌باشید. پوزیتیویست‌ها که در پی یافتن یک شناخت غیر شخصی و دقیق بوده‌اند، ارزش‌ها را از آنجا که مفاهیمی شخصی به حساب می‌آمده‌اند، انکار می‌کردند و خواهان محو آنان در جریان تحقیقات خود محققان بودند.

این نظریه به این شکل امروزه پیروان چندانی ندارد چنانکه می‌توان گفت «در این دوران برخی از متفکران با نگاهی مثبت به ارزش‌ها می‌نگریستند و از علم‌گرایی و عقل‌گرایی روشنگری به دلیل بی‌توجهی به ارزش‌ها و نادیده گرفتن تفاوت‌های فرهنگی ناشی از تفاوت‌های ارزش‌ها انتقاد می‌کردند» و کسانی نیز در این میان هستند که باوری به تقابل مطلق این دو از یکدیگر ندارند؛ مثلاً ماکس وبر می‌کوشید تا نشان دهد که هر پژوهشی به ناچار رگه‌هایی از ارزش‌ها را در خود دارد و هر کنشی در حقیقت ترکیبی از عقلانیت و ارزش‌هاست.

از جمله مقالاتی که ارزش‌باورانه نوشته‌اند، عبارت‌اند از: «نگاهی به چندصدایی سعدی در گلستان» و «حافظ و منطق مکالمه: رویکردی باختینی به اشعار حافظ». در مقاله «حافظ و منطق مکالمه: رویکردی باختینی به اشعار حافظ» نویسنده می‌کوشد، از حافظ و شعرش، خویشاوند نزدیکی برای باختین بترشد و دردهای باختین را به حافظ نیز نسبت دهد. از نظر نویسنده اگر باختین در زمانه استالین به نقد تفکر تک صدایی می‌پردازد، حافظ نیز «همچون باختین زمانه‌ای نامراد، مکالمه ستیز و نا آزاد را تجربه کرد.» ایشان برای اثبات اینکه حافظ نیز سودای مکالمه، آزادی را داشته است، شواهدی مانند این را ذکر می‌کند:

حال دل با تو گفتم هوس است	خبر دل شنفتم هوس است
طمع خام بین که قصه فاش	از رقیبان نهفتم هوس است
وه که دردانه‌ای چنین نازک	در شب تار سفتم هوس است

باید از شارحان حافظ پرسید که این غزل چنین تفسیری را بر می‌تابد یا نه. تا جایی که این حقیر از کلاس‌های حافظ به یاد دارم، استاد این درس از تدریس این غزل و بخصوص بیت سوم آن به دلایل اخلاقی پرهیز داشت حال اینکه چگونه می‌توان از آن تفسیری باختینی کرد، مساله‌ای است که باید از نویسنده مقاله «حافظ و منطق مکالمه: رویکردی باختینی به اشعار حافظ» پرسید. تنها می‌توان خاطر نشان کرد که نویسنده مقاله مذکور، ارزش‌های جهان مدرن، آزادی، مکالمه و ... را بر واقعیت شعر حافظ تحمیل کرده، حقیقت شعر او را دگرگون ساخته

۲۱۸ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

است. آزادی به مفهومی که باختین و فلاسفه مدرن از آن دفاع کرده‌اند، حداقل در ایران پیش از مشروطه وجود نداشت؛ این نکته‌ای است که بزرگانی چون دکتر شفیعی‌کدکنی به صراحت از آن سخن گفته‌اند:

«همانگونه که تلقی قدما از مفهوم وطن با تلقی انسان قرون اخیر متفاوت است، تلقی ایشان از آزادی نیز امری است به کلی متفاوت. ما وقتی کلمه آزادی را در شعر عمادی شهریار می‌بینیم، اگر این نکته تاریخی را ندانیم، تصور می‌کنیم که او وقتی این کلمه را به کار می‌برده، همان مفهومی را از آن اراده می‌کرده است که ما و معاصران ما. عمادی شهریار (شاعر قرن ششم) گفته است:

آزادی آرزوست مرا دیر سال هاست تا کی ز بندگی نه کم از سرو و سوسنم
و ملک الشعراى بهار (شاعر قرن ما) گفته است:

ای آزادی، خجسته آزادی از وصل تو روی بر نگردانم

هر دو آزادی را آرزو کرده‌اند ولی مفهوم آزادی در نظر ایشان زمین تا آسمان تفاوت دارد. آن آزادی که عمادی شهریار به کار برده است، یک امر فردی است، آزادی برون آمدن از جایی یا مقید نبودن به کاری. اما آن آزادی که بهار از آن سخن می‌گوید امری است اجتماعی که برابری افراد یک جامعه است در مقابل قانون. پیش از مشروطیت و مقارنات تاریخی آن، هر جا کلمه آزادی را در زبان فارسی داریم، به همان معنایی است که عمادی شهریار ارائه کرده است و هر جا بعد از مشروطیت داشته باشیم به آن معناست که بهار در نظر داشته است. «نمونه دیگر زمانی است که نویسنده می‌خواهد چندصدایی بودن را که ارزش دنیای جدید است، بر واقعیت شعر حافظ تحمیل سازد. برای نیل بدین مقصود ایشان ناچار می‌شوند، ابهام و ابهام را معادلی برای چندآوایی بدانند:

«شعار وی [حافظ] به سبب کیفیت عیاری خاص، صورت واقعی وی را از نظرها پنهان می‌کنند. او هم‌چون باختین به خاطر زمانه‌ای ریایی و ناموافق عدم امن عیش و ترس از قربانی شدن، بر آن است تا به مسائل و موضوعات زمانه رنگ و بو و حال و هوای شاعرانه و زیبایی شناختی بدهد. بنابراین به همین خاطر است که سپهر غزلیات حافظ را می‌توان به طور نامحدود رصد کرد: سخن شاعرانه‌ای چندسویه و ذی‌بطون که قابلیت تفسیرپذیری فراوان دارد (کیفیت پولیفونیک و چند آوایی)

نقد نظریه‌زدگی ۲۱۹

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی» آشکار است که نویسنده برای هماهنگ کردن شعر حافظ با ارزش‌های جهان مدرن، دست به تحریف واقعیت می‌زند؛ واقعیت این است که ابهام، چندمعنایی را به وجود می‌آورد و نه چندصدایی را. این دو مرزهای مشخصی دارند که اگر با نگاه غیر ارزش‌باورانه نگریسته شوند، مرزهای آنها کاملاً مشخص و جدا از یکدیگر است اما اگر پای نگاه ارزش‌مدارانه به میان آید، آنگاه ابهام و چندمعنایی تبدیل به چندآوایی می‌گردد.

اما آن واقعیت اساسی که مقالاتی این‌چنین ناخودآگاه آن را پنهان می‌سازد و یا تحریف می‌کند، واقعیت استبدادی بودن تاریخ ایران تا دوران مشروطه است. حقیقت آن است که نتیجه پژوهش‌هایی چون شائبه چندصدایی بودن تاریخ ایران را به ذهن متبادر می‌سازد؛ وقتی که در آثار بزرگانی چون حافظ، سعدی، فردوسی، عطار، مولوی و ... نشانه‌هایی از چندصدایی بودن وجود دارد و یا اینکه چندصدایی است، چرا نباید فرهنگ ایرانی را فرهنگی چندصدادانست؟ آیا این بزرگان بازگوکننده و سخنگویان فرهنگ ایرانی نیستند اگر آثار آن چندصدایی می‌تواند باشد، پس تاریخ ایران نیز تاریخی چندصدایی خواهد بود و یا اینکه چندصدایی بودن بخش مهمی از آن به شمار خواهد آمد. اما واقعیت چیز دیگری است. اگر به نتایج تحقیقات محققان حوزه تاریخ و فرهنگ ایرانی بنگریم، آنگاه خواهیم دید که آنها استبداد را تنها شیوه پذیرفته شده حکومت و رفتار ایرانیان دانسته‌اند؛ حکومت و رفتاری که هیچ بدیل دیگری برای آن وجود نداشته است. تنها به ذکر دیدگاه چند پژوهشگر نام آشنا بسنده می‌کنم:

«ایران در طول تاریخ همواره دولت و جامعه‌ای استبدادی بوده است که در آن، دولت، طبقات اجتماعی، قانون، سیاست و مانند آنها صورتی متفاوت با آنچه در تاریخ اروپا مشاهده شده ... داشته است. نظام حکومتی استبدادی، مبتنی بر انحصار دولتی و حق مالکیت و نیز اقتدار نظامی و دیوانی شدید - اما نه لزوماً متمرکز - ی بود که بر اثر آن پدید می‌آمد. حق مالکیت خصوصی اراضی وجود نداشت بلکه فقط امتیازی بود که دولت به اشخاص (و ایل‌ها و طوایف) می‌داد و لذا هر زمان هم که اراده می‌کرد، آن را پس می‌گرفت.» (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۷)

۲۲۰ نقدنامه زبان و ادبیات فارسی و زبان‌های باستانی

«همین که گفته می‌شود از عصر باستان تا دوره معاصر، قدرت‌های استبدادی بر ایران حاکمیت داشته‌اند، کافی است تا پرداختن هر چه بیشتر به استبداد در شرایط کنونی ضروری دانسته شود.»

«به طور کلی تاریخ سیاسی ایران، پیش و پس از اسلام و حتی در دوره معاصر (تا پیروزی انقلاب اسلامی) با حکومت استبدادی مشخص می‌شود.»

اگر چه هر یک از این بزرگان از زاویه‌ای خاص به بررسی استبداد ایرانی پرداخته‌اند، اما نتیجه‌ای که آنان در پایان به دست داده‌اند، تقریباً یکسان است: استبداد تنها نوع پذیرفته حکومت و رفتار در نزد ایرانیان بوده است و بزرگان گذشته فرهنگ ایرانی در صورت آن بسیار سخن گفته‌اند.

در پایان نشست زمانی برای پرسش و پاسخ اعضا در نظر گرفته شد.

